ماهور

مثنوى

آ.. آهاهاها هِـ ها

بشنو از نی چون حکایت میکند از جداییها شکایت میکند از نیستان تا مرا ببریدهاند سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق من به هر جمعیتی نالان شدم جفت بدحالان و خوشحالان شدم هر کسی از ظن خود شد یار من از درون من نجست اسرار من

از نفیـــــرم مرد و زن نالیــ هی هی هٔ ده اند

بشنو از نِءِهِی چون حکا..عا.یَت می ییـکنَـد آ.. آهاهاها هِـها.. وز جدا..آ..یی هاآعا.. شکا...یَــت می ییکنَـد آ.. آهاهاها هِـها کز نیستان تا مرا ببریده اند آعاهاهاهاها..ها...

سینه خوا..هَــ ءَم شَـ ءَ رحه شَــَـرحه ئِه از فرا..آ. آعاهِـ هاهْ آ... ق تا بگو...بم شَــَرح دَ ـَــَـرد ا..شتبا....آهاهـ هاهْ آ ق

تا بگو...یم شرح درد اشتیاق آ.. آهاهاها هـ ها

من به هر جمعیتی هی... نالا...ن شدَ أَهَـ هـِ هَـ هْ أَم آعا آها هاهِـ هاها آعا آها هاهِـ هاها هاهِـ هاها هاهِـ هاها آ آ... آ.. آهاهاها هِـ ها

من به هر جمعیتی هی... نالا...ن شدَ أَهَـ هـِ هَـ هُ أمر جفت بدحا...لان و خوشحالا...ن شدم آ.. آهاهاها هِـ ها

هرکسی هی از ظنّ خود شُـــُــُـهُدیا..ر من آ آ... آها هاها هاها هِـ هِـ ها آعاها وز درون من نَــجُست اَ اَ اَ اَ هَـ سرار من آ آ... آها هاها هاها هِـ هِـ ها آعا آعاها وز درون من نجست اسرار من آ... آهاهاها هِـ ها